

رویا

دو حرکت روی پارالل در ژیمناستیک به اسم من نامگذاری شده است؛ یکی از آن دو «کومانچی سالتو» نام دارد. سالتو یک اصطلاح عمومی برای پُشتک است. برای اجرای کومانچی سالتو، ژیمناست باید حرکت را با تکیه به میله‌ی بلند شروع کند و بعد از آن دور شود و یک پشتک وارو بزند و دوباره همان میله را جمع کند.

حرکت‌ها در ژیمناستیک درجه‌بندی می‌شود. درجه‌ی E ساده‌ترین حرکت است و بعد به ترتیب حرکات B, C, D و E و سوپر E درجه‌بندی می‌شود. سوپر E مشکل‌ترین حرکت است و در کل، تنها چند ژیمناست در جهان می‌توانند این حرکت را انجام دهند. حتی در حال حاضر که سال‌ها از المپیک ۱۹۷۶ گذشته، تعداد کمی ژیمناست سعی در اجرای کومانچی سالتو دارند چون حرکت بسیار سختی است.

در خواب یک رویای تکراری می‌بینم، رویایی که در آن دو دختر جوان با موهای قهوه‌ای روی تخت‌خوابم شناورند. آن‌ها لباس شب نازکی به تن دارند

و پاهای ظریف، برهنه و بی‌رنگشان را به آرامی تکان می‌دهند. به پشت دراز می‌کشم و منتظر می‌مانم.

دوست‌داشتنی‌اند و از آن‌ها نمی‌ترسم. آن دو را نوری ملایم و روشن در بر گرفته است که من را مسحور خود می‌کند و دلم می‌خواهد به آن‌ها بپیوندم. لب‌هایشان به رُزهای کمرنگی می‌ماند که انحناى آن به لب‌خند تبدیل می‌شود. چشم‌های قهوه‌ای‌شان غرق در تفکر است. انگشت‌های ظریف شان در هم فرو می‌رود و عهده‌ی پنهان می‌بندند و بعد ناگهان رویا تغییر می‌کند.

دخترها نزدیک می‌شوند و دهان غارمانندشان را می‌گشایند. آن حفره‌های سیاه، باز می‌شود. تنها چیزی که می‌توانم ببینم، تاریکی و تنها صدایی که می‌شنوم خروش یک اقیانوس پهناور است.

سرد است، می‌ترسم، می‌دانم که سیاهی من را در خود فرو خواهد برد. می‌خواهم از بستر برخیزم اما استخوان‌هایم مانند سرب سنگین شده و نمی‌توانم تکان بخورم. سعی می‌کنم جیغ بزنم و کمک بخواهم اما نمی‌توانم، صدا در گلویم چنگ می‌اندازد و خفه می‌شود. وحشت طعم خون و شوری دارد.

دوباره رویا عوض می‌شود. در تاریکی جرقه‌های کوچک رنگی می‌بینم. دخترها در هوا شناورند و من هنوز پیچیده در هاله‌ای از خلأ هستم. در رویاهایم پروانه‌های کهربایی، یاقوتی و کبودرنگ با بال‌هایی شفاف پرواز می‌کنند؛ اول یکی بعد دو تا و بعد همه‌شان. آن‌ها مانند شیشه‌های رنگی، ظریف و شکننده به نظر می‌آیند. تاریکی عقب‌نشینی می‌کند و رو به روشنایی می‌گذارد.

کف دست دخترها را نگاه می‌کنم، خالی‌اند و با این حال چیزهای زیادی در خود دارند؛ وعده‌ها، فرصت‌ها، ناامیدی، عشق، واژه‌های خشمگین، شوق، رومانی، نیرنگ، عروسک‌های پارچه‌ای، گرد افسونگری، روشنی، تشویق، لبخند مادر بزرگم، اشک، هراس، روبان‌های قرمز، سیم خاردار، تمرین، ناسزا، مادرم، حقارت، آمریکا، موسیقی، عطر وانیل، سرپیچی، اولین بوسه، رقص، نجواها، درخت‌های سیب، لبخند برادرم، خراشیدگی کف دست‌ها، هواپیماها، غروب خورشید، دلشکستگی، پوست و باد و امواج، رقیب‌ها، واژه‌های شکسته، جادو، آغوش پدرم، شکلات، گذرنامه، ماهیگیری، سوگواری، تولد، پیشنهادها...

گاهی در خواب فلج می‌شوم و نمی‌توانم دست‌هایشان را بگیرم. دوباره تاریکی از سر گرفته می‌شود، آب دهانم را قورت می‌دهم و نفس نفس‌زنان از خواب می‌پریم. قلبم در سینه می‌کوبد و احساس تنهایی و گمگشتگی می‌کنم. احساس می‌کنم مثل کودک، نوجوان و زن جوانی هستم که هرگز فرصتی برای در دست گرفتن سرنوشت خود پیدا نکرده و هیچ چیز از سال‌های بی‌بهرگی، درماندگی و پریشانی‌اش یاد نگرفته است.

دخترهای شب‌مانند با چشم‌های مملو از حسرتشان از مقابل دیدگانم محو می‌شوند.

گاهی در رویا، دست‌هایشان را می‌گیرم و به آرامی باز می‌کنم. اجازه می‌دهم زندگی از میان انگشت‌هایشان سُر بخورد. لحظه‌هایی وجود دارد که شهامت خطر کردن پیدا می‌کنم و همه چیز را رها می‌سازم. آن وقت است که اُتاقم آکنده از پروانه‌ها و جرقه‌های رنگی حیرت‌انگیز می‌شود و تاریکی از میان می‌رود.